



عزیزه مصطفی زاده
پیانوئیست و خواننده جز تلفیقی

کیوان میرهادی

ناگهانی را فهمیده و مرا ساکت کنند. در این حال مادرم متوجه رابطه احساسی من با موسیقی شد و فوراً رو کرد به پدرم و گفت: «واقف، گام را عوض کن. برو به راست راست بزن و پدرم هم رفت به مقام راست که حالتی خوش، بهانه رشاد دارد. این بار با لشکریایی که هنوز از کونه‌هایم جاری بود شروع کردم به رقصیدن. مادرم به من اشاره کرد و گفت: «نگاه کن، نگاه کن بین چه کار می‌کنند، واقف برگرد به شوره» و پدرم نیز برگشت به شور، فکر می‌کنید چه شد؟... این دفعه بلندتر از بار قبل گریه کردم! پدرم مادرم به من گفتند که بالاخره برگشتند به راست و من هم دوباره رقصیده بودم. می‌دانید من هنوز هم همین‌طورم. شاید روش بیان احساساتم تفاوت کرده باشد اما روخام همیشه مانند قبل است یعنی روخام به طری خارق‌العاده به موسیقی حساس است به‌طوری که گاهی پدرم مجزیه صدایم می‌کرد.

مرگک پدر

گاهی اتفاقات غریبی در زندگی می‌افتد. پدرم درست قبل از تولد ده سالگی ام فرم یعنی ۱۷۷۹ و آن‌چه واقعاً عجیب می‌نماید این است که اکثر مناسبت‌های خانوادگی ما در تاریخ‌هایی بسیار نزدیک هم رخ داده‌اند. مادرم در ۱۷ دسامبر متولد شد و من در ۱۹ دسامبر. پدرم در ۱۶ دسامبر فوت شد و ۱۸ دسامبر به‌خاک سپرده شد. تمام این روزهای ۱۶، ۱۷، ۱۸ و ۱۹ آذرماه فلسفی که باعث می‌شود تا زندگی و مرگ این‌گونه در کنار هم قرار بگیرند.

در واقع من اساساً به مرگ اعتقادی ندارم. فکر می‌کنم مرگ تنها یک پدیده فیزیکی است نه روحی. پدرم برای من هرگز نمرده است و فقط ساده بگویم- این زمین را ترک کرده است گو این‌که هنوز انرژی او را در افرارقام احساس می‌کنم. می‌دانید، گاهی انگار روحش به دور من پرواز می‌کند، مواقعی پیش می‌آید که در حال اجرای کنسرتی حضورش را به تمامی حس می‌کنم، لمس می‌کنم. انگار می‌توانم دستم را دراز کنم و بگیرمش. گاهی در موقعیت‌های روزمره هم این احساس را دارم. مردم این روزها زیاد درباره علت مرگ او سؤال می‌کنند. خوب، به‌یاد می‌آورم که درست قبل از مرگش این‌ده حمام به‌طری عجیب از دیوار جدا شد و شکست. ممکن است بعضی‌ها به حرفم بختند ولی این اتفاق درست روزی افتاد که او برای اجرای کنسرتی در تاشکند (ازبکستان) خانه را ترک کرد و من گریه می‌کردم. با التماس از او می‌خواستم که نرود. نمی‌توانستم بفهمم که دقیقاً چه اتفاقی برایش خواهد افتاد ولی بازهم التماس می‌کردم که نرود. آخرین باری که با او صحبت کردم پای تلفن بود. ۱۵ دسامبر، بهانه‌گیری می‌کرده، دکمی می‌بای؟ می‌خوام فردا

شاید نام عزیزم مصطفی‌زاده نزد مردم اروپا بیشتر از سرزمین مادری‌اش یعنی جمهوری آذربایجان شناخته شده باشد. وی پیانیست، خواننده و آهنگساز درخشان و البته جوان دنیای Jazz به‌شمار می‌رود که با کنسرت‌های غیره‌کننده‌یی که برگزار کرده جماعت عظیمی را از لندن و بروکسل و پراگ گرفته تا برلین و پاریس و از آن‌جا تا رم و آتن و استانبول مسحور خود نموده است. استیل نوازندگی عزیزم استیل روسی است با تأثیراتی از راخمانینف و اسکریابین. در موسیقی‌یی که وی عرضه می‌دارد شنونده با انواع و اقسام گام‌های غربی استاندارد مواجه می‌شود که به طری ماهرانه با موسیقی دستگاهی آذربایجان (مقام) آمیخته شده و با هارمونی پنجم‌ها و با کارگیری فراوان از آکوردهای ۵، ۴ و ۶ صدایی و حتی گلاستر بر جذابیت کار خوش می‌افزاید. عزیزه با استفاده از مترهای ۵ ضربی و ۷ ضربی و استفاده از تم‌های بزرگان Jazz نوعی شخصیت استوار و پویای غربی - شرقی برای خود دست و پا کرده است.

گو این که نمی‌توان از تأثیرات نوازندگی کیت جارت Keith Jarrett و چیک کوریا Chick Corea در استیل نوازندگی او آسان گذشت اما وی با به کارگیری مقام و امتزاج هوشمندانه آن با سیستم تعدیل شده غربی این تأثیر را کم‌رنگ می‌گرداند و با صدای سوپرانوی خوش فواصل ربع پرده را در کوئی مناسب و با رنگ آمیزی دلپذیر در عالی‌ترین شکل خود به‌اجرا در می‌آورد. گوئی دیزینه خواننده افسانه‌یی باکو است که از دهان این دختر جوان می‌خواند و شاید تحریرهای صدایی شوکتی به پا به سن گذشته است که بدیعی پیانویی می‌یابد. اجراهایی از نوع آثار عزیزم مصطفی‌زاده از دوره Free Style یعنی دهه ۶۰ میلادی در حیقه Jazz باب شده و اکنون به Jazz Fusion معروف می‌باشد که به معنی نوعی التقاط Jazz با موسیقی بومی (اتنیک) بوده و از فرم‌های زیبا و هنرهای پویایی است که بشر شناسایی کرده است.

چا دارد که موسیقیدانان جوان کشور ما که دروس تئوریک غربی و شرقی را با هم طی زحمات مکرر و وسیع در دانشگاه‌ها یا مؤسسات خصوصی فرامی‌گیرند به جای تقلید صرف از روی آثار این هنرمندان آرزنده به پیام فلسفی و انسانی او که همان امتزاج و زیست سطح‌آمیز فرهنگ‌ها با یکدیگر است توجه نموده و اگر وی «بیات شیروز» را که اکنون شنکلی ترکی یافته است

در آثار خوشی با Jazz و هارمونی آن ترکیب می‌کند. سروران گرمای نیز بیات اسفهان و یا چهارگاه یا مقام‌های لری، کردی، بلوچی و... را این‌گونه ضمیمه‌کار خوش کرده و صدای میهن خویش را به گوش جهانیان برسانند و با تقلید یکی دو گام ناقص و الکن از Jazz به سبک عزیزم خودداری ورزند.

آنچه در زیر می‌آید مصاحبه مجله آذربایجان بین الملل Azerbaijan International است با عزیزم مصطفی‌زاده که در دسامبر ۱۹۹۶ انجام شده و وی در این مصاحبه از Jazz و تأثیر موسیقی مقامی در Jazz و دیگر ابعاد زندگی خود سخن گفته است. متن مصاحبه توسط خانم گنجاز صالح‌کریمی به فارسی برگردانده شده است.

... من در درون دنیای Jazz و بهتر بگویم دنیای موسیقی مقامی (مقام mugam) که شکلی از بداهه‌پردازی سنتی در موسیقی آذربایجان روسیه است زاده شدم. پدرم یعنی واقف مصطفی‌زاده افسانه بداهه‌نوازی Jazz بود و به‌عنوان بنیان‌گذار جنبش Jazz مقامی آذربایجان شناخته می‌شود که این سبک نیز در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی شکل گرفت و تکامل یافت.

پدرم در سال ۱۹۷۸ از طرف اتحاد جماهیر شوروی در فستیوال جهانی Jazz در موناکو شرکت کرد و برنده جایزه اول شد. «ده‌بزی گیلیبی» نوازنده سیاه‌پوست و مشهور ترومپت که نقش بسیار مؤثری در جنبش Modern Jazz دارد می‌گفت: «موسیقی واقف از سیاره دیگری است! این موسیقی آینده است!» و مادرم، «لیزا خالومی» نیز استعدادی خارق‌العاده در

موسیقی دارد و در حقیقت او یکی از نخستین خوانندگانی بود که به شیوه Jazz مقامی آواز خواند. پس می‌بینید که با این زمینه خانوادگی کاملاً طبیعی است که من هم به سمت Jazz کشیده شوم. زاده شدن در این خانواده شانس بزرگ زندگی‌ام بود.

نخستین آگاهی‌های موسیقایی

مادرم همیشه از تعریف کردن داستان استعداد من در موسیقی لذت می‌برد و با ولع آن را تعریف می‌کند. راستش من در آن زمان واقعاً نمی‌توانم بگویم بیشتر نبودم و فقط هشت‌ساله بودا پدرم داشت در یک شد مقامی به نام شیروز روی پیانو امپرو وایز می‌کرد که این دستگاه دستگاهی عمیق و شگنیم است که با نواختن پدر ناگهان شروع کردم به گریه. در این بین همه ناراحت و متعجب شدند و سعی می‌کردند علت این گریه

ببینمت، به من گفت: نه، امکان ندارد، فردا کنسرت دارم. ولی نازاحت نباش عزیزم زلم زود برمی‌گردم و برای تولد مامان پهلوی هم خواهیم بود، ولی این هرگز مقدر نشد. به نظر می‌رسد حال خوشی ندارد. دکترها اجرا را فکشن کرده بودند ولی او پافشاری می‌کرد و کنسرت فوق‌العاده‌ی هم ارائه داد. گرچه عده زیادی سالن بزرگ را پر نکرده بودند. آن روز یکی از روزهایی خاص مذهبی مسلمانان بود. روز عاشورای حسینی که مسلمانان برای شهادت امام حسین (ع)، سویمان امام شیعیمان عزاداری و سینه‌زنی می‌کنند. بعد از تمام شدن کنسرت پدر سکتة قلبی سختی کرد و در ۳۹ سالگی درگذشت.

می‌رسید چرا کنسرتاش در آن روز برنامہ بیزی شده بود؟ به دلیل سیستم غلط و مفرضانة شوروی سابق عمل آن‌ها همیشه کارها را به طرز وحشتناک

استیباط از Jazz

آخر به من بگوئید Jazz چه اشکالی دارد؟ Jazz هنر بزرگی است. در واقع یکی از بزرگترین هنرهای است که بشر ایجاد کرده ولی سیستم پوسیده شوروی بسیار ناعادلانه بود. فکر کردن راجع به این مسائل بسیار سنگین و دشوار است.

پس از مرگ پدرم، مادرم تمام فعالیت‌هایش را رها کرد و تمام انرژی و توجهش را معطوف به من نمود. از داشتن او بسیار شکرگزارم. نمی‌توانید تصور کنید چه کارها برایم نکرده است. من به علم موسیقی‌اش اعتماد کامل دارم و درک خلاق او از ریتم، پشتوانه محکم موسیقی‌ام است. او در ساخته‌هایم به من باری می‌دهد و این ادامه راهی قدیمی است که با پدرم ملی می‌کرد. پدرم قطعات جدید Jazz می‌ساخت و هنگام کار او را صدا می‌کرد و می‌گفت: «البارا، لعلفاً بیا این‌جا، تو بهترین

می‌تواند بسیار زیبا باشد پس چرا باید خودمان را با چنین اعمال بی‌دوی نبیود کنیم؟ نمی‌فهمم چرا چنین اتفاقاتی می‌افتد و هیچ دلیلی هم برایشان نمی‌بینم. پدرم همیشه می‌گفت: «دنیا با موسیقی نجات خواهد یافت».

اغلب با سبک خوانندگی Scott که در موسیقی Jazz معمول است قطعات خود را همراهی می‌کنم. این هم یکی از نمودهای هیجان‌زنگی‌ام هنگام اجراست. این سبک من است و هیچ آذری سنتی نمی‌شناسم که آن را به کار برد. باید بگویم که زمینه موسیقی من موسیقی کلاسیک است و اعتراف می‌کنم که این زمینه بسیار بالارزش بود و پایه و اساس مناسبی را برای رشد ذهنی‌ام مهیا کرد. کلاسیک بخش عقلی کارم بود ولی آدمی مثل من نیاز نازده که شوروی خودجوش به درون موسیقی‌اش بدمد، یعنی به روح و جان موسیقی.



ابله‌ای بی غلط انجام می‌دادند. من این سیستم قدیمی را اصلاً درک نمی‌کنم. این برنامه‌ریزی‌ها باعث شد تا زندگی و شغل و روحیه کار پدر من و بسیاری از هنرمندان دیگر خراب و نابود شود. پدرم به دلیل استرس عصبی فراوان درگذشت و این واقعاً شایسته همجو مرد بزرگی نبود. آن‌ها (مأموران دولتی) زیرکانه ایمن کنسرت را برای روزی برنامہ‌ریزی کردند که می‌دانستند عده کمی خواهند آمد. سنت این است که در این روز به‌خصوص، موسیقی اجرا نمی‌شود. آن‌ها فقط می‌خواستند پدرم را شرمسار کنند. پدرم معمولاً دعوت‌های زیادی برای شرکت در فستیوال‌های مختلف جهانی در آمریکا و اروپا دریافت می‌کرد. پیکار برای شرکت در یک فستیوال Jazz در فنلاند دعوت شد ولی درست چند دقیقه قبل از این که هواپیما از زمین بلند شود او را از پلندگو صدا کردند. پدرم رفت که ببیند چه اتفاقی افتاده و آن‌ها دیگر اجازه ندادند که به هواپیما برگرود. این یک نقشه بود تا نگذارند به خارج بروند. شرایط این چنینی زیادی برایش پیش‌آمد خیلی ساده به این دلیل که او نوازنده Jazz بود.

سال‌های نخست

وقتی جوان بودم زیاد به آهنگساز شدن یا پیانو زدن فکر نمی‌کردم بلکه همه چیز به یک آشنایم برابیم جذاب بود. موسیقی، نقلی، رقص، پاپ، بله... همه هنرهایی از این دست مجذوب می‌گردند. در واقع در آن سال‌های اولیه، پیانو بخشی از علاقه‌های بی‌شمارم بود. در دبیرستان موسیقی، معلم همیشه اسرار می‌کرد که باید تمرین کنم و تمرین و من لیبوچه‌ها می‌کردم و می‌گفت: «نه، تمرین نمی‌کنم فقط وقتی دلم خواست می‌زنم، هیچ وقت دوست نداشته‌ام کسی به من بگوید: «باید این کار را بکنی، باید آن کار را بکنی» هیچ‌کس مجبور به انجام کاری نیست. دوست دارم آزاد باشم. مسلماً حالا بیشتر از ده سال قبل احساس مسئولیت می‌کنم. اما همیشه به دنبال فرصتی بوده‌ام که آزاد باشم. من خودجوش بودن احساسات را دوست دارم. بعضی‌ها فکر می‌کنند من خیلی تمرین می‌کنم و وقتی می‌گویم نمی‌دانم تمرین یعنی چه تعجب می‌کنند. در واقع من الهام را باور دارم و معتقدم وقتی حس

منتقم من هستی، به این قطعه گوش کن. ببین چطوروه؟ کدوم نسخه‌اشن بهترینه این یا اون؟» من معتقدم که هر موزیسینی باید چنین شخصی را داشته باشد تا بتواند هم از لحاظ خلاقیت و هم شخصیت به او اعتماد کند. خدا را هزاران بار شکرگزارم که مادرم در کنسرت است. فقط چهار CD ضبط کرده و انتشار داده‌ام و در حال ضبط پنجمی‌ام و به همین حجم هم کار ساخته شده دارم که همه آن‌ها را نتوانستام همه به خوبی در خاطر دارم و دو کنسرت‌ها اجرایشان می‌کنم. راستش را بخواید حوصلة نوشتن‌شان را ندارم چون کار بسیار دشواری است و وقت زیادی می‌گیرد اما در کنسرت‌هایم آن را به صورت پندانه اجرا می‌کنم. ساخته‌های من کاملاً با Jazz کلاسیک تفاوت دارند. می‌خواهید بدانید تلاش دارم با موسیقی‌ام چه‌کار کنم؟ خب... من اجراهایم را به‌عنوان مدیتیشن موسیقی باور دارم و می‌خواهم که موسیقی‌ام روح زندگی را به من فردم بدمد. زندگی بدون دعوا، جنگ و یا حسادت و نفرت، این صفات به نظر من ترازیک‌ترین مظاهر زندگی بشر است. زندگی خیلی کوتاه است و

نواختن نباشد نباید به پیانو نزدیک شد چون در این صورت بد خواهید نواخت که خود خطایی بزرگ محسوب می‌شود. دوست ندارم خطا کنم. اما در واقع همه ما خطا کاریم ولی باید بگوئیم که خطا را تا آن‌جا که ممکن است کم کنیم. وقتی کاری انجام می‌دهید باید به‌خاطر عشق و علاقه‌تان باشد. باید عشق را در هر کاری وارد و تزئین کنیم و آخر سر باید خیلی تلاش کرد و واقعاً متقدم که باید از کاری که انجام می‌دهید لذت روحی ببرید.

اجراها

این روزها در کشورهای زیادی اجرا دارم که خوشحالم می‌کند چون عاشق این کارم می‌ریسید در ۱۹۹۷ یکجا خواهم بود؟ واقعاً نمی‌دانم. در واقع هیچ‌وقت به‌خاطر نمی‌سازم که کجا باید بروم. همه چیز برنامه‌ریزی شده و من فقط می‌روم. بعضی وقتها حتی به یاد نمی‌آورم

که در چه شهرهایی اجرا داشته‌ام. سرزمین مادری من صحنه است به همین دلیل هنگام اجرا احساس می‌کنم که در خانه خود هستم در مقابل جمعیت عصبی نمی‌شوم چون جمعیت آبوهوا را دوست دارم.

در واقع وقتی در مقابل هزاران نفر برنامه اجرا می‌کنم بسیار راحت‌ترم تا مثلاً در مقابل صد نفر. هر اجرا یا اجراهای قبیل تفاوت می‌کند. عوامل زیادی در شکل‌گیری یک اجرا تأثیر می‌گذارند و همه چیز می‌تواند اجرا را تحت تأثیر قرار دهد. مثلاً واکنش شنونده‌ها یا حتی وضعیت آب و هوا. اما در نهایت، موفقیت هر برنامه، به‌خواست خداوند بستگی دارد. من در ساخته‌هایم به سبک jazz از مقامه مثل یک اصل

موسیقی الهام می‌گیرم توضیح‌اش هم این است که مقامه موسیقی بی‌جرادویی است ولی من آن را در فرم سنتی‌اش استفاده نمی‌کنم بلکه آن را با شکل‌های دیگر ترکیب می‌کنم. مثل فرم‌هایی از قبیل کلاسیک یا

آوانگارد. مقامه توانایی زیادی در جذب و مسحور کردن و حتی هیپنوتیزم کردن دارد و بسیار عمیق و پرمحتوات. شاید شما و با هزاران سال از عصر مقام می‌گذرد ولی این اواخر متوجه شده‌ام که فرقی نمی‌کند که در چه کشوری و با چه فرهنگی مقام اجرا کنیم

همه حال مردم با این موسیقی قوی و باستانی احساس یگانگی می‌کنند باور کنیم شنونده‌ها مقام را درک می‌کنند. ممکن است به‌صورت تئوریک نتوانند وصف یا تحلیل‌اش کنند اما مهم نیست، مهم این است که مردم می‌توانند مقام را احساس نموده و از این طریق

من را حس کنند. مردم عمیقاً می‌فهمند که درون من چه رخ می‌دهد. همین هم کالی است تا راضی و خوشحال شوم. چه چیزی از این بهتر؟ فکر می‌کنم در موسیقی‌هایی برای رسیدن به این احساس متقابل و رابطه دو جانبه تلاش می‌کنم.

جوایز

در سال ۱۹۹۴ جایزه آکادمی فونو معتبرترین جایزه موسیقی آلمان را بردم. همچنین در همان سال جایزه اِکورا از سوی به‌خاطر دومین MCD به نام Always بردم. ولی اگر اطلاعات بیشتری راجع به اجراها و جوایزم می‌خواهید می‌توانید از دفتر من استعلام کنید. من خودم زیاد راجع به آن‌ها فکر نمی‌کنم در حقیقت بیشترین رضایت من هنگامی حاصل می‌شود که خداوند ایده‌های جدیدی برای ساختن یک اثر به من ارزانی می‌دارد. من در موسیقی‌ام پیشرفت می‌بینم و این مسأله را در اثری که به نامی ضبط کرده‌ام حس کرده‌ام. یعنی حس کرده‌ام که در حال رشد هستم. به‌هرحال یکی از آرزوهای زندگی‌ام این است که به جایی برسم که پدرم‌ام رسیدند.

واقعات فراغت

اگر وقت داشته باشم دوست دارم نقاشی کنم بخصوص رنگ و روغن که بهترین گذران وقت است. نقاشی‌هایم درست مثل موسیقی‌ام هستند. توصیف آن‌ها هم واقعاً برام دشوار است چون بداهه‌است مانند مخلوطی از jazz، مقام و آوانگارد و کلاسیک که مثل در یکدیگر انضمام شده‌اند. شاید نقاشی‌هایم کمی هنر اجراهایم باشد یعنی سنتزی از پیانو و آواز، من رنگ‌ها را دوست دارم. بنفشه، آبی، زرد، سبز، قرمز. این‌ها رنگ‌هایی هستند که فکر می‌کنم با موسیقی‌ام یکی شده‌اند. دیگر این که دوست دارم خوب بخوابم شاید این بدان دلیل است که معمولاً کم و بد می‌خورم. آرزویم این است که می‌شد روی یک آب‌خوابی!

آینده و وطن

سعی می‌کنم با وجود همه مشغله‌ها و برنامه‌ها در وقت که ممکن باشد به باکو برگردم ولی متأسفانه این فرصت‌ها به اندازه کافی پیش نمی‌آیند. مارس اسماش من و مادرم برای برگزاری کنسرتی به یادبود پدر به باکو رفتیم. کنسرت در آنجا اتفاقاً باگو برگزار شد و جمعیت عظیمی سالن را کاملاً پر کرده بود. طوری که ما می‌گوئیم جای سوون گناختن نیوور جمعیت و ازدحام بسیار فشرده بود و اجرا هم شگفت‌انگیز!

فکر می‌کنم آذربایجان آینده درخشانی داشته باشد. حس درونی قوی‌یی به من می‌گوید که احساس درست است. در خواب دیدم‌ام که این‌طور است و بیشتر خواب‌هایم نیز به واقعیت بدل می‌شوند. مثلاً وقت‌هایی بوده است که من احساس خطر کرده‌ام و به دوستانم اطلاع داده‌ام که مثلاً لطفاً امروز بیرون نروم یا پنجشنبه ساعت شش و نیم عصر سوار ماشین‌تان نشوید من این موقعیت‌ها را درونم حس می‌کنم که این حس هدیه‌یی است از طرف پدر پدربزرگ پدری‌ام که برام شکل قدیس دارد. این نیز هدیه دیگری است که

خداوند به من عطا کرده است و مرا مورد لطف قرار داده اما گاهی نیز برایم بسیار سنگین و نگرس است زیرا هرگاه با کسی ارتباط برقرار می‌کنم می‌توانم خیلی زود حقیقت را دربرآش بفهمم، می‌توانم انسان‌ها را مثل کتابی بخوانم. گاهی مردم را می‌بینم که لبخند می‌زنند و به گرمی باهام صحبت می‌کنند اما بعد وقتی هاله بدن‌شان را که می‌بینم متوجه می‌شوم که کاملاً با آن‌چه عمل می‌کنند یا می‌گویند متفاوتند. به خود می‌گویم خدایا این مردم چقدر بی‌صداقت‌اند. ظاهرشان کاملاً با باطن‌شان متفاوت است. من معتقدم کسی که احساسات درونی و بیرونی‌اش به هم پیوسته و یکپارچه است و احتیاجی به تغییر چهره و پنهان شدن پشت نقاب تزویر و پنهان کردن واقعیت وجودی‌اش ندارد شخصیتی بسیار قوی دارد.

آذربایجان شایسته شادی است زیرا آثروها روی قلب‌شان نقاب می‌زنند. دل‌هاشان صاف است درست مثل یک کودک و مردم واقعاً بی‌ریایی‌اند. مسلمانان همه‌شان اما بیشتر آن‌ها روشنفکر و مهربان‌اند. دوست دارند هر چه دارند با شما قسمت کنند. حتی اگر فقیر باشند. گاهی از همسایه‌شان به اندازه حقوق چند هفتاد خود پول قرض می‌گیرند تا بتوانند شما را به خانه خوششان بمانان کنند. می‌گویند با من بخورا با من بنوش با من از شام لذت ببر! با من شریک شو بیشتر آثروها این گونه‌اند آن‌ها واقعاً مردمی اصیل هستند. کاملاً مطمئنم که آینده آذربایجان بسیار درخشان خواهد بود. شاید این حقیقت که ما چنین موسیقی سنتی غنی و عمیقی مانند مقام داریم تصور این را که کشورمان در همین مرحله‌یی که امروز است باقی بماند برایمان مشکل و غیرممکن می‌گردد. من معتقدم که ما به جلو حرکت می‌کنیم و پیشرفت و رشدمان فقط به زمان احتیاج دارد. گاهی اوقات دوستانم می‌گویند که اوضاع در آذربایجان بهتر می‌شود. البته به گندی ولی شاید کند بودن این رشد به ما قدرت بدهد که پایه‌های محکم‌تری برای استقلال و آزادی‌مان داشته باشیم. شاید اگر خیلی سریع رشد کنیم خیلی سریع به سقوط کنیم ولی اکنون پایه‌های صمود ما محکم استوار است و منم که رئیس جمهور عالم نیستم ولی اگر بوم اولین قانونم این بود که همه گیاه‌خوار شوند و هیچ مخلوقی شکار و خورده نشود و متقدم که ما انسان‌ها باید به طبیعت احترام بگذاریم و با درختان، حیوانات، دریاها، دریاچه‌ها و موجودات روی کره زمین مهربان باشیم. پدر و مادر و خانواده‌مان را دوست بداریم و به همسایه‌ها و هم‌شهرمان‌مان احترام بگذاریم و هرگز حسادت نکنیم و از همه مهم‌تر این که شادی‌هایمان را قسمت کنیم. شاید واقع‌بین نباشم اما این که دیدگاه‌هایم به نظر درست نیاند اما با این اعتقادات است که زندگی می‌کنم.